رسانه و سینما

محاکمه اورسن ولزی ۱۶
گفت‌وگو با لاله اسکندری ۱۷

ادبیات و کتاب

کودکانی که ناپدید می‌شوند ۱۸
شبه‌مدرنیته و شعر شبه‌مدرن ما ... ۱۹

حکمت و اندیشه

صعود و سقوط نایلون ۲۰
صحبت از یک ایتالیایی همه‌کاره .. ۲۱

تاریخ مشروطه

دارالفنون زمینه‌ساز مشروطیت ... ۲۲

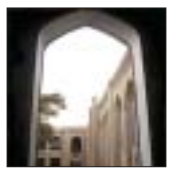

معماران درباره تهران نظر می‌دهند:

آنقدر که تصور می‌کنیم بد نیست

فرناز شهیدثالث

منظر شهر تهران از بالای برج میلاد. عکس: میلاد پیامی، شرق

وقتی از ما ایرانی‌ها به خصوص آنهایی که شهرنشین هستیم و به خصوص‌تر آنهایی که پایتخت‌نشین شده‌ایم، می‌خواهند چهره شهرمان را توصیف کنیم همه توان‌مان را به کار می‌بریم تا هرچه زشت‌تر و تحقیرآمیزتر در مورد محل زندگی‌مان حرف بزنیم. بخواهیم یا نه، دوست داشته باشیم یا نه، واقعیت این است که در همین شهر زندگی می‌کنیم و همان طور که دیدن تصاویر مختلف شهر بر روح و روان ما تاثیری عمیق می‌گذارد، باید بپذیریم که ما هم بر محیط اطراف خود و زیبایی آن تاثیرگذاریم. کمترین تاثیرمان هم زندگی کردن در خانه‌هایی است که در مجموع بخش قابل توجهی از نمای شهر را می‌سازند.

معماران شهر عقیده دارند بخشی از مشکل تصویری تهران به این دلیل است که شهرمان را خوب می‌شناسیم و مهم‌تر از آن هنوز نیازی به شناختنش احساس نمی‌کنیم. آشنا نبودن با عناصر مختلف تشکیل دهنده منظر شهری در بخش‌های مختلف جامعه از شهروندان عادی گرفته تا مدیرانی که بر چهره شهر تاثیر گذارترند، نمایان است. جای تعجب نخواهد بود اگر ناخواسته به سمتی پیش برویم که هر روز بخشی از زیبایی‌های آشنای شهر را از جلوی چشم‌هایمان حذف کنیم، همان منظری که معماران آن را نتیجه تعامل میان انسان و طبیعت می‌دانند و چشم‌اندازهای حاصل از این تعامل را که زمینه‌ساز و همچنین محصول فعالیت انسان است می‌بینند.[1]

■ سلیقه هم حدی دارد

چهره، سیما، تصویر و واژه‌های دیگری از این دست در ادبیات شهر جای گرفته‌اند تا بتوان در کلام مفهومی را منتقل کرد که به اندازه تنوع این واژه‌ها تفسیرپذیر است. گویاتر از همه اینها و آنچه بیش از هر واژه‌ای با آن روبه‌رو می‌شویم «منظر شهری» است. ترکیبی که می‌گویند در فرهنگ لغات عامه با «منظره شهری» برابر است: گل و گیاه و فضای سبز و نمای دوری از رشته‌کوه‌هایی که بعضی روزها از نقاط مختلف تهران دیده می‌شوند. با چنین تصوری، حاشیه دریا و کویر و کوچه‌های شهر یزد را از «منظر شهری» خالی کرده‌ایم که دکتر «زندیه» معاون پژوهشی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی عقیده دارد: «مجموعه همه عناصری که در محیط وجود دارد، از آب و رنگ و توپوگرافی محیط گرفته تا یادها و خاطرات و ادراکی که ما از شهرمان داریم، در کنار هم منظر شهر را شکل می‌دهند.» یعنی در ترکیب منظر شهری با چیزی فراتر از شکل اشیا در ارتباطیم، همان نکته‌ای که «سیدامیر منصوری» عضو هیات علمی گروه معماری دانشکده هنرهای زیبا، آن را پدیده‌ای «عینی- ذهنی» می‌نامد و توضیح می‌دهد: «واژه منظر، در عین حال که نشان‌دهنده حس بینایی است، به ادراک نهفته در یک واقعیت عینی اشاره می‌کند.»

برای مثال از خانه‌های سازمانی نام می‌برد که در ساخت آنها تنها به جنبه صوری و خارجی آن توجه شده است و انگار از کارخانه بیرون آمده‌اند.

در حالی که: «انسان دوست دارد ردپایی از تاریخ، از هویت و از فردیت در شهر ببیند.» یعنی حداعلای نظم به یکسانی کسالت‌آور و هویت‌کش خانه‌های سازمانی که «منصوری» آنها را نماد نظام کمونیستی می‌داند خواهد انجامید.

به عقیده او «تکثر» شرط زیبا شدن محیط است و: «زیبایی در این است که هرکس بتواند متناسب با ذهنیت و سلیقه خود خانه‌اش را بسازد.»

در چنین شهری می‌توانیم تمایلات و خصوصیات آدم‌ها را در معماری شهر ببینیم. ویژگی‌هایی که در طول تاریخ بر روحیه و شخصیت آدم‌ها تاثیر گذاشته و در معماری متبلور شده‌اند. مثلاً: «در شهری که بلندترین بنای آن گنبد مسجدی باشد، به راحتی می‌توان ذهن ساکنان شهر و احترام آنها به مذهب را مشاهده کرد.» اینجا است که تحلیلگران اجتماعی با توجه به باورهای آئینی مردم فضای مسکونی آدم‌ها را انعکاسی از طرح شهر و شهر را انعکاسی از طرح معبد و معبد را انعکاسی از طرح نظام کیهانی می‌بینند.[2]

البته سلیقه هم اندازه‌ای دارد. حتی کسانی که در مورد آزادی آدم‌ها در نمایش دادن روحیه خود در شهر با نظر «منصوری» موافقند، معتقدند اگر بر روی طیف آزادی و محدودیت انسان‌ها زیاد از حد به سمت قطب آزاد متمایل شویم به هرج و مرج و آشوب می‌رسیم. پس: «باید جایی بین این دو قطب قرار بگیریم. البته امر انسانی به هیچ عنوان فرمول‌پذیر نیست و چون در مظهر شهر با ذهن انسان سروکار داریم نمی‌توانیم خط مشخصی تعیین کنیم که پس و پیش آن خوب یا بد باشد.» در واقع باید: «آنقدر مهارت فنی داشته باشیم که دو سر طیف را تشخیص بدهیم.»

■ شهرخوانی

اکتفا کردن به نظر مردم و سلیقه آنها برای ساختن منظر شهر در روزگار فعلی مثل این است که دست و پای آدمی را ببندیم و وسط آب رهایش کنیم تا خودش شنا یاد بگیرد. به بیان ساده‌تر: «ساده‌اندیشی و کوته‌فکری.» علاوه بر خواست مردم باید به فاکتورهایی که از دید کارشناسی تبیین‌کننده سیمای شهر هستند توجه کرد. کارشناسان معماری منظر هدف‌های ساماندهی شهر را به سه بخش عمده تقسیم می‌کنند. اولین هدف، هدف هویتی است که «منصوری» از آن به عنوان هدف فرهنگی یاد می‌کند و صیانت از هویت شهر را نتیجه آن می‌داند. برای مثال: «کسی که اهل کرمان است، همیشه باید شهر خود را کرمان ببیند نه اینکه شهرش به تهران تبدیل شود.»

دومین هدف خوانایی شهر است که در واقع بخش عملکردی منظر شهر محسوب می‌شود. یعنی: «در منظر شهر علاوه بر اینکه می‌خواهیم شهری هویت‌مدار داشته باشیم، دوست داریم به عنوان ناظر و ساکن شهر احساس امنیت روانی کنیم و هر کجای شهر که قرار گرفتیم احساس نکنیم گم شده‌ایم.» نکته سوم، زیبایی شهر است. همان چیزی که در تصور بسیاری از ما منظر شهر به همین مسئله آرایش آن محدود می‌شود. به همین دلیل هم سازمانی برای زیباساختن شهرمان راه انداخته‌ایم و هر روز با این سئوال چشم باز می‌کنیم که «امروز کجای شهرمان زیبا شده است؟»

■ سیمای دوقرنی شهر

برای اینکه ببینیم امروز کجای کار هستیم و چه چهره‌ای برای محیط زندگی خود ساخته‌ایم، باید گذشته‌مان را خوب بشناسیم. «بیژن شافعی» دبیر انجمن فرهنگی جامعه مهندسان معمار ایران معتقد است اولین قدم در راه تحلیل وضعیت فعلی شهر شناختن پیشینه آن است. اگر در تاریخ به عقب برگردیم آغاز تهران را در تاجگذاری آغامحمدخان قاجار می‌بینیم. پیش از سلطنت او و پایتخت شدن تهران با شهری روبه‌روییم که چهره‌اش همانند موقعیت‌اش قابل توجه نیست. «شافعی» می‌گوید: «پیش از هر چیز باید بپذیریم که تهران دویست سال بیشتر سابقه تاریخی ندارد و تغییر و تحولاتش از زمان قاجار شروع است.» در همین فاصله نسبتاً کوتاه است که تمام نشانه‌های شهری که امروز می‌بینیم و البته نشانه‌های بسیاری که از بین رفته‌اند و چیزی از آثارشان دیده نمی‌شود شکل گرفته‌اند. از خیابان‌کشی و تغییر ساختار شهر به دلیل ورود اتومبیل گرفته تا به وجود آمدن بناهایی مثل دانشگاه تهران یا برج آزادی که هر کدام به شکلی به خاطره بصری مشترک ما تبدیل شده‌اند. اما: «همین سیمای دوقرنی هم برای ما شناخته شده نیست.» اهمیت این آشنایی به گفته او در این است که: «تا زمانی که چیزی را نشناسیم، ارزش آن را نمی‌دانیم و وقتی چیزی در نظر ما ارزشمند نباشد حفظ و نگهداری از آن را ضروری نمی‌بینیم.» به همین دلیل بنایی مثل دبیرستان البرز یا شمس‌العماره را خراب نمی‌کنیم اما خانه‌هایی را که معماران توانای ناشناخته‌ای بنا کرده‌اند، به راحتی از سر راه برمی‌داریم.

شافعی براساس اسناد و نقشه‌هایی که از تاریخ دوقرنی تهران به جای مانده، می‌گوید: «تا قبل از دهه چهل سیمای تهران- نه درخشان- که قابل قبول بوده.» سال‌های بعد از دهه چهل با اصلاحات ارضی و مهاجرت روستاییان به شهر و گسترش بی‌اندازه تهران همراه می‌شود. از همین زمان است که پدیده «بساز و بفروش» شکل می‌گیرد. چیزی که امروزه به یکی از عوامل اصلی و قدرتمند در تخریب هر چه بیشتر شهر تبدیل شده است به خصوص بعد از دوره هشت‌ساله جنگ که اوضاع از دست مسئولان خارج شد و شهر چهره‌ای به خود گرفت که شافعی آن را «عجیب و غریب» می‌بیند و در توصیف آن: «نمی‌گویم هیولا، اما آن را یک «مادر شهر بزرگ» می‌نامم.»

■ ما و خانه‌های شیشه‌ای

قاهره، پکن، بمبئی، استانبول و شهرهای بزرگ مشابه.

«تهران» تنها شهر بزرگ دنیا نیست و اگرچه شافعی و بسیاری دیگر از ساکنان و ناظران شهر سیمای آن را نشان‌دهنده آشوب و آشفتگی آن می‌دانند، اما معتقدند: «نباید از مشکلات آن ترسید.» در نگاه «منصوری» مسئله رنگی متفاوت دارد. اگرچه او هم معتقد است که تهران از شدت آزادی به بی‌قاعدگی رسیده و دچار هرج و مرج شده، اما می‌گوید: «تهران آنقدر هم بد نیست که دوست داریم تصور کنیم.»

هیچ‌کس قابلیت‌ها و پتانسیل بالای شهر تهران را برای ارائه یک منظر شهری خوب انکار نمی‌کند. مهم‌ترین ویژگی تهران هم وضعیت طبیعی آن است. در دنیا کمتر شهری را با ویژگی‌های طبیعی تهران می‌توان سراغ گرفت.

شهری که نمای شمالی آن کوه‌های زیبایی مثل البرز باشد و در شرق خود دماوند همیشه سپید را ببیند. به علاوه رودهایی که از این کوه‌ها جاری می‌شوند، هفت رود- دره زیبا در شهر بسازند. کمی دورتر دشت ببینیم و در گوشه و کنار هم شاهد زمین‌های پردرخت و جنگلی باشیم. همچنین شریان‌هایی که برای گذر از شمال و جنوب یا شرق و غرب ساخته شده‌اند و خود سیمایی دیدنی به شهر می‌دهند.

تصور کنید در یک روز بهاری در هوایی پاکیزه و نیمه‌ابری سوار بر اتومبیل خود از بزرگراه مدرس به بزرگراه همت وارد می‌شوید. در چنین فضای ساکت و بی‌دودی از تماشای دیواره‌های پرگل و گیاه و رنگارنگ شهر بسیار لذت خواهید برد و در حین حرکت در «همت خلوت» به نقاطی خواهید رسید که تهران را زیر پای خود احساس می‌کنید و با دیدن شمال و جنوب شهر از زاویه بالا به وجد درخواهید آمد. از نگاه معماری منظر، کسی که بتواند چنین موقعیتی را تجربه کند و چشم‌انداز وسیعی از شهر را ببیند، امکان «مکان‌یابی» بهتری خواهد داشت و چون در موقعیت‌های مختلف می‌تواند تشخیص دهد در کدام نقطه شهر قرار گرفته، احساس امنیت روانی بیشتری خواهد کرد.

گذشته از این فرم مطلوب طبیعی که اگر نبود مشکلات بسیار بیشتری از آنچه امروز گریبانگیرمان است می‌داشتیم، به نقش خودمان در شهر می‌رسیم. از بعد معماری با بسیاری از ساخته‌های خود روی چهره شهر «تب‌خال» گذاشته‌ایم. «شافعی» می‌گوید هر بنایی پنج نما دارد. یعنی حتی نمای بالایی ساختمان‌ها را که کسی به حساب نمی‌آورد، بر نمای شهر تاثیرگذار می‌داند. اما اتفاقی که در ساختمان‌سازی ما تهرانی‌ها بسیار افتاده، این است که فقط در ورودی منزلمان را «نما» در نظر می‌گیریم: «حتی در ساختمانی که به صورت میلیاردی برای ساختن آن هزینه کرده‌اند، به کناره‌ها و لبه‌ها و نمای بالایی هیچ توجهی نشده است.» برای دیدن این بی‌توجهی‌ها کافی است سر خود را از پنجره اتاق‌تان بیرون بیاورید و نگاهی به خانه همسایه‌هایتان بیندازید و ببینید دیواره‌های همین خانه‌هایی که یک زاویه‌شان آجری، سنگی یا شیشه‌ای است، با گچ سفید یا سیمان سیاه پوشیده شده.

صحبت از معماری امروز شهر به این بی‌توجهی‌ها خلاصه نمی‌شود.

بسیاری از ما به نیت مدرن شدن و به کسوت آدم‌های اروپایی درآمدن تصمیم گرفته‌ایم شهرمان را از ساختمان‌های شیشه‌ای در رنگ‌های مختلف پر کنیم. در نگاه طنز «علیرضا داوودی‌نژاد» سازنده فیلم «صحنه‌های خارجی» ساکنان شهر تهران: «در سرزمینی پر از آفتاب و نور، ساختمان‌های شیشه‌ای می‌سازند تا تابستان‌ها را بیکار نباشند و وقت‌شان را صرف خنک نگه داشتن این ساختمان‌ها کنند.»

در استفاده از امکانات طبیعی تهران علاوه بر بی‌اطلاعی ما شهرنشینان مدیران شهری هم عملکردی هوشمندانه نداشته‌اند. «منصوری» از محو شدن رود- دره‌های شهر صحبت می‌کند: «می‌توانستیم به جای کشتن این ساختار طبیعی آن را حفظ کنیم تا هم پارک‌های زیبایی داشته باشیم و هم خط‌های شناسایی خوبی برای خواناتر کردن شهر ببینیم.» اما تنها به مدفون کردن رود- دره مسیر صدر اکتفا نکرده‌ایم و مشغول تکرار همین کار با گلابدره و مسیر پونک هم هستیم.

برای مناطق جنگلی و پردرختی مثل لویزان هم از هیچ کوششی در جهت نابود کردن درخت‌ها فروگذار نکرده‌ایم. شاید اعتقاد قلبی‌مان این باشد که زندگی در قالب مدرن نیازی به طبیعت ندارد و همه باید به آپارتمان‌های مرتفع و بی‌روح کوچ کنیم تا جا برای دیگران هم باز شود. شاید هم بدون اعتقاد قلبی و آگاهی ذهنی به این وضعیت دامن زده‌ایم. وضعیتی که در چشم کودکان امروز، تصویری آشفته از شهر تهران ساخته است. کودکانی که وقتی به ساختمان‌های اطرافشان نگاه می‌کنند تصورشان را هم نمی‌کنند که کشورشان در دنیا با معماری‌اش شناخته می‌شود- دست‌کم اینکه روزگاری شناخته می‌شده.

■ چشم‌های لوچ

«حفاظت از شهر به این شکل است که به فضاهای ارزشمند امکان دیده‌شدن بدهند.» منصوری در توضیح این شیوه حفاظت از شهرهایی مثل لندن و فلورانس مثال می‌زند که «با مدیریتی هوشمندانه کادرهایی را برای مردم حفظ کرده‌اند تا شهروندان بتوانند شهرشان را تقریباً به شکلی ببینند که پدرانشان می‌دیدند. به این ترتیب همه مردم می‌توانند خاطره تصویری مشترکی داشته باشند که مثل زبان به شکل‌گیری هویت فرهنگی مشترک کمک می‌کند.» نکته‌ای که در برنامه‌ریزی‌های شهر تهران چندان جدی گرفته نمی‌شود. اهمیت این خاطره تصویری مشترک چیست؟ «منصوری» توضیح می‌دهد: «وقتی مردم تهران شهر خود را به هزار شکل مختلف ببینند، احساس نمی‌کنند ساکن یک شهر واحد هستند و هویت شهری شکل نخواهد گرفت.» سیاستی که در حال حاضر به سیمای شهر اعمال می‌شود در جهت حذف این خاطره‌های مشترک است. البته ماندن و رسوب کردن در فضاهای گذشته نه لازم است و نه عقلانی. برای حفظ چهره شهر راه‌های دیگری هم وجود دارد. «منصوری» به هنر نقاشی اشاره می‌کند و گفته نقاشان که برای شبیه بودن یک پرتره به صاحب آن لازم است شباهت چشم‌ها و ابروها و مثلث بالای لب به خوبی نشان داده شود. بقیه اجزای چهره چندان تاثیرگذار نیستند. پس: «باید چشم و ابروی شهر را حفظ کنیم نه اینکه به سوی کورکردن شهرمان پیش برویم.» اتفاق‌های زیادی در جهت کورکردن شهرمان افتاده: ساده‌ترین آنها نصب تابلوهای تبلیغاتی در نقاطی است که در موقعیت استراتژیک شهر قرار دارند و وجودشان جلوی دیدن و درک کردن شهر را گرفته است. «منصوری» این اقدام را با نصب تابلوی بزرگی جلو پنجره‌ای رو به دریا مقایسه می‌کند که «تمام دید ما از منظره زیبای دریا را محدود می‌کند به تابلویی که مثلاً روی آن نوشته شده باشد روغن نباتی قو.»

او مشکل منظر شهری تهران را نه در امکانات شهر که در نبود طرح و برنامه برای شهر می‌داند و می‌گوید: «نه تنها هیچ طرحی نداریم بلکه سئوالش را هم نداریم.» یعنی هنوز به وجود چنین طرحی احساس نیاز نمی‌کنیم. «بیژن شافعی» هم با وجود همه انتقاداتی که به وضعیت فعلی شهر دارد به بعضی از کارهای خوبی که در سال‌های اخیر انجام شده اشاره می‌کند. برای مثال از سبز شدن منطقه ۱۴ شهرداری تهران یا احداث پارک‌هایی در منطقه ۲۲ نام می‌برد و اضافه می‌کند که: «هر درختی که در این شهر کاشته شود به تنفس آن کمک می‌کند.» او پیشنهادهایی برای بهتر شدن منظر شهری دارد. معتقد است پس از برداشته شدن اولین گام یعنی شناختن معماری و سیمای شهر و تغییر و تحولی که در طول دو قرن در آن رخ داده است، باید زمینه‌هایی جهت تحقیق و پژوهش در ارتباط با سیمای شهر تهران و ارزیابی آن فراهم شود. مهمترین مسئله به عقیده او: «ایجاد سازمانی جدید با همکاری سازمان‌های مرتبط و متولی برای تعیین برنامه و مبانی تحول در سیمای شهر با توجه به زمینه‌های موجود در شهر است.» سازمانی شکل گرفته از نمایندگان سازمان‌های میراث فرهنگی و گردشگری، شهرداری، وزارت مسکن و شهرسازی و در مرحله بعد وزارت کشور. این سازمان به گفته «شافعی» باید در نقش «عقل کل» ظاهر شود و همه این نهادها را به هم ربط دهد. به علاوه ضمانت اجرایی داشته باشد و بتواند مشارکت و همکاری مردم را به بهترین شکل جلب کند. علاوه بر این موارد «آموزش اجتماعی و فرهنگی مناسب شهروندان برای آشنا کردن آنها با مشکلات روحی، فرهنگی و اقتصادی زندگی‌شان در شهر تهران و عمیق‌تر کردن حساسیت محیطی آنها برای رسیدن به منظر شهری مطلوب لازم است».

آنچه تاثیر دانش ضعیف و نداشتن خاطره بصری مشترک و در نتیجه ضعیف بودن احساس تعلق به فضای شهر را پررنگ‌تر نشان می‌دهد، می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: «ریشه‌های عمیق نداریم.» شافعی تصویری می‌دهد از درخت‌های موجود در بافت قدیمی شمال تهران که هیچ فاصله‌ای با آسفالت خیابان ندارند اما «زنده‌اند. جوانه زده‌اند. ریشه‌هایشان عمیق است.»

پی‌نوشت‌ها:

۱- منظر پنجره‌ای به سوی قلمرو انسانی، شهره سیف‌اللهی، فصلنامه معماری و شهرسازی، شماره ۶۹-۶۸، ص ۵۵.

۲- داریوش شایگان، بت‌های ذهنی و خاطره ازلی، ص ۱۱۲.

نقاشی

به بهانه نمایشگاه «پاساژ»

متحدالبینی‌ها و نقاشان معاصر

محمدرضا شاهرخی‌نژاد

به استقبال نسل جدیدی در نقاشی معاصر ایران می‌رویم. نقاشانی که بازه سنی‌شان، بزرگتر یا کوچکتر از عدد سی است. در مسیر بقای آدمی، می‌توان روند نسلی پس از نسل دیگر را طبیعی دانست و الزامی. اما در هنر هیچ بعید نیست این روند کند و تند شود.

آیا می‌توان برای هنر دوران فترت در نظر گرفت؟ آیا قرون وسطی که برای بسیاری از اهل نظر، دوران تاریکی را تداعی می‌کند، پی‌ای را نریخت تا ستون‌های قطور و سر به فلک کشیده رنسانس، بر روی‌اش محکم بنشیند؟ آیا قرون وسطی سیاهی و خلاء محض بود؟ آیا تهی بود از هنرمندی خلاق؟ به هر حال در میان تمام هیاهوهای بی‌دلیل و آشفته در نقاشی معاصر ایران - و شاید بهتر باشد بگویم تهران - تک صداهایی به گوش می‌رسد که هر چند خارج می‌خوانند اما می‌توانند تک‌خوان‌هایی خوش صدا باشند.

دغدغه بنیادین نقاش تازه از راه رسیده امروز، معاصر بودن است. زندگی در خیابان پرجمعیت و دیدن اتومبیل‌هایی که به لایه‌های روی هم چیده شده اجتماع تعلق دارند. رفت و آمد در میان انسان‌هایی که چون مورچگان کارگر از کناره یکدیگر می‌گذرند در میان انقلاب. بوق‌های ممتد. و بالاخره پاساژگردی‌های مفرط.

نقاش جوان ما می‌خواهد مورخ هم باشد. پای بیانیه‌ها را مهر کند و در ضمن سیاسی هم نباشد اما از سیاستمداری خوشش می‌آید. از هنر اعتراض بدش نمی‌آید اما دردسر را دوست ندارد. از آخرین دستاوردهای فکری مغرب زمین برای خودش سرپناهی می‌سازد و خودش را هم محق می‌داند اما دلش برای گلیم‌های خانه مادربزرگش تنگ می‌شود.

نقاش هم‌عصر ما می‌خواهد حرفه‌ای باشد اما نمی‌داند دنیای حرفه‌ای‌ها قوانین نوشته و نانوشته بسیاری دارد که طبق آنها رفتار کردن، طاقت‌فرسا است و گاهی جان کندن است.

نمایشگاه‌های بسیاری در این شهر برگزار می‌شود که گم شدن‌شان در میان ازدحام جمعیت، قانون شده است. «پاساژی»ها هم یکی از همین نمایشگاه‌ها بود. آثار مهری حسینی‌اشلقی، امیرحسین بیانی، محمد نیکدل و سحر خیرخواه با عنوان «پاساژ» مجموعه‌ای نقاشی و عکس بود که در خانه هنرمندان به نمایش درآمد.

نمی‌دانم کار صحیحی است که از میانشان تنها یک نفر را برگزینم و مابقی را حذف کنم یا نه. اما به هر حال معاصربازی این خطرات را دارد که زودتر لو بروی. یعنی مشخص شود که به چه می‌اندیشی، چگونه می‌اندیشی، چقدر دنیای نقاشی را می‌شناسی و غیره. در هر صورت به عقیده من کارهای «امیرحسین بیانی» نقاشانه‌تر بود. البته می‌دانم نقاشی را نمی‌توان با عکاسی وزن کرد. اما در معاصر بودن، تمامی آثار به نمایش گذاشته شده، فصل مشترک دارند. اینکه می‌گویم «نقاشانه‌تر» در واقع با این پیش‌فرض جلو می‌روم که ساختار نقاشی ارجح‌تر است بر موضوع. و هر اثری که بیشتر بر ساختار استوار شود به عقیده من تصویری خواهد بود به جای آنکه ادبی باشد. یعنی موضوع بچربد بر تصویر.

وقتی نقاش سعی می‌کند معاصر باشد بدون شک باید به سراغ موضوعاتی برود که اطراف‌اش می‌گذرد. مثل انسان‌های پاساژگرد، ویترین مغازه‌ها، مانتوها و سرآخر غذا خوردن در Fast Food‌ها. بنابراین نشانه‌هایت نمی‌توانند تمثالی و ایهامی باشند. وقتی از دختران متحدالبینی صحبت می‌کنی، نمی‌توانی سیبی بکشی در دستان زن آرمانی آسمانی. صورت‌هایشان نمی‌توانند از سنت نقاشی تبریز قرن ششم پیروی کنند. باید عینک‌های آفتابی بزرگ بر صورت‌شان بکشی و رنگ مانتوی‌شان را فسفری انتخاب کنی. نمی‌توانی سس گوجه‌فرنگی بکشی و از آن موجود قرمز رنگ باکلاه سفید حرف نزنی که خرسک می‌نامیم‌اش و هر وعده غذایی سر سفره پیدایش می‌شود.

معاصر بودن این نشانه‌ها را به دنبال خودش دارد. اما تا چه میزان این نشانه‌ها می‌توانند در بوم سفید نقاشی رخنه کنند و جایی بیابند. اینجاست که می‌گویم بیانی نقاشانه‌تر با آنها رفتار کرده است.

اما از نقاشی معاصر چه انتظاری داریم؟ قرار است کدام‌بخش از رفتارهای انسان شهرنشین را زیر ذره‌بین ببرد؟ آیا می‌خواهد راوی باشد یا قاضی؟ با انگشت اشاره نشانم دهد یا با مشتی گره کرده فریاد بکشد و اعتراض کند؟ بی‌طرف باشد یا موضع بگیرد؟

نقاش معاصر کاری سخت در پیش دارد. باید بنشیند و تکلیف‌اش را با خودش مشخص کند. نترسد از اینکه متهم‌اش کنند به شعاری کار کردن. حتی اگر شعار هم می‌دهد، بایستد و از شعارهایش دفاع کند. نمی‌خواهم بگویم که کارهای بیانی شعاری است اما زبان نقاشی محدودیت‌های خودش را دارد. وقتی می‌گویم محدودیت یعنی گذار از امر ادبی به ساختار تصویری. در نقاشی امروز انتخاب داستان دیگر مخاطب را شوکه نمی‌کند بلکه نوع روایت تصویری است که بیننده را مجبور می‌کند تا پای اثر بایستد و محو نقاشی شود و این یعنی راوی باید مولف باشد نه مترجم. کارهای بیانی هنوز ترجمه پاساژگردها است.